

دنباله مطلب

«ابسولوت» و «فینلان‌دیا» خوب تهیه می‌شود و ربطی به عرق دستکش و تند و تیز خانگی تهران ندارد.

کم کم حوصله زخم و بعد حوصلهٔ من سر می‌رود. یک غریبه در خانه ماست که نه می‌خندد، نه می‌گوید، نه از غذایی لذت می‌برد و نه از چشم انداز زیبایی و حتی نه از چشم زیبایی.

کار ما شده بود این که از اول شب بنشینیم، من بریزم و او بنوشد و خود به اقتضای سلامت نا سالم لبی تر کنم. هر چه شعر بلد بودم برایش خواندم. از دیوانگی‌های شمس تا فرزانگی‌های حافظ. اما این همه آن چنان بود که پنداری تو برای دیوار از شکفتن بهار سخن می‌گویی. هرچه آهنگ قدیمی داشتیم برایش گذاشتیم. عاشق مرضیه بود. آن وقت‌ها تا سر خوش می‌شد «می‌زدهٔ شب چو ز میکده بازآیم» را می‌خواند اما حالا اصلاً گوش نمی‌داد.

گفت: لازم نیست وقت از طیب بگیری مرا به بیمارستان ببری. این درد درمان ندارد.

آپارتمان کوچک من رو به جنگل است و صبح‌ها صدای بلبل آرام از ما می‌گیرد. یک روز برگشت و گفت:

-این صدای کلاغ‌ها مرا آزار می‌دهد.

چه کارش باید می‌کردم؟ به قول اخوان: نیش این شهید عزیز روی دست ما مانده بود. تا آنشب، آنشب حیرت‌انگیز، بطری یک لیتر و نیمی «ابسولوت» به چند استکان رسیده بود که روی ضبط صوت گوشه اتاق یک نوار گذاشتیم. صدای شجریان بود و حرف‌های تو، ای شیخ. آه ای شیخ، شجریان از تو خواند:

سر آن ندارد امشب که برآید آفتابی

چه خیال‌ها گذر کرد و گذر نکرد خوابی

و ادامه داد:

نفس خروس بگرفت که نوبتی بخواند

همه بلبلان بمردند و نماند جز غرایب

و آن گاه او جام در دست و نگاه به دور دوخته از هم گشوده شد، نه ای شیخ، از هم گشاده شد، پاشید. مثل آهکی که آب بر آن پاشند، خرد شد و فریاد زد و ناله کرد و گفت:

-این را چرا گذاشتی؟ تو از کجا می‌دانستی که من این غزل سعدی را شانزده سال است که با خود می‌خوانم و به صدای آهسته دردم می‌ریزم. فقط گوش می‌دادم و او گفت و گفت و گفت:

-هجده ماه در یک سلول بودم که شانزده نفر در آن زندگی می‌کردند. همه آن‌ها که تو می‌شناختی یا لااقل از دور می‌شناختی و من از نزدیک.اواسط شب صدای پا می‌آمد. چند صدای پای بی‌رحم و بی‌ملاحظه. در سلول باز می‌شد. اسم‌ها را صدا می‌زدند و می‌بردند. من هر دو سه دقیقه یک بار دنده به دنده می‌شدم و فکر

یادداشتها

از صفحه ۲۳

می‌کردم. خیال می‌کردم. دلم می‌خواست صبح زودتر بدمد. می‌دانستم اگرصبح بدمد. هم زنجیران مرا بر می‌گردانند اما صبح نمی‌شد.آفتاب بر نمی‌آمد و شعر این شاعر که ما توده‌ای‌ها او را مداح رژیم‌ها می‌دانستیم توی سرم می‌چرخید:

سر آن ندارد امشب که برآید آفتابی

چه خیال‌ها گذر کرد و گذر نکرد خوابی
و بعد صدای رگبار می‌آمد. صدای تک تیر می‌آمد و تا آفتاب می‌خواست بدمد صدای کرهپی بدتر از مرغوای کلاغ بر می‌خاست که اذان می‌گفت. یادت می‌آید که اذان، ما لامذهب‌ها را هم در ایام جوانی به یک آرامش خدایی می‌خواند. وقتی موزن می‌گفت: «حی‌علی خیرالعمل» ما فکر می‌کردیم که ما برخاستگان همان راه خیریم و حالا به جای بلبل‌های باغ‌های دزاشیب و گلابدره فقط کلاغی به صیحه‌ای جگر خراش اذان می‌گفت. به من می‌گفت که خدایی جز خدای یگانه نیست و من این خدا را که به نام او تک گلوله‌ها در مغزها خالی می‌شد نمی‌شناختم.

در هجده ماه بیش از هجده بار آن سلول پر و خالی شد و آرزوی من این بود که یک شب مرا صدا کنند. چرا نکردند نمی‌دانم. بعد فرستادندم قزل حصار. آن جا وحشتناک تر بود. جوان‌ها را آن‌جا می‌آوردند. از کاهو، روزبه خبری نداشتم. می‌دانستم به ایران برگشته‌اند. می‌دانستم درانقلاب فعال بوده‌اند. سه سال بود که زخم را ندیده بودم. روزی که آمد به دیدنم خواب بود. زبانش سنگین بود. «کسی» زیر بازویش را گرفته بود. پرسیدم:

-چطوری؟

جوابی نداد، پرسیدم:

-کاهو و روزبه چطورند؟

سروش را یائین انداخت. دستی روی قلبش و دستی روی شکمش گذاشت و گفت:

-این جا هستند، دارند سرود می‌خوانند.

به کتی نگاه کردم. مات نگاهم کرد و مادر را برگرداند. با خود فکر کردم کدام یک از آن تک تیرها که شمرده‌ام کف زدن خشک و خالی عروسی پسرانم بوده است؟ کدام شب که آفتاب سر برآمدن نداشت غراب‌ها بلبلان مرا به سینه دیوار گذاشتند؟ در قزل حصار بودم که یاز شب‌های وحشت ادامه پیدا کرد. بعد از نوشیدن آن «جام زهر» با دست‌های آلوده به خون هزارها تن، ازساعت دوازده شب به بعد دسته‌هایی سرود می‌خواندند. جمعی با صدای خوش بلبل‌های باغ‌های دزاشیب و گلابدره اذان می‌گفتند و بعد رگبارها بود و این شیخ شیرازی در دلم، در جانم، در گوشم زمزمه می‌کرد که:

سر آن ندارد امشب که برآید آفتابی

چه خیال‌ها گذر کرد و گذر نکرد خوابی

دنباله مطلب

گوگوش، در نخستین سفر خود به خارج از کشور از زمان انقلاب اسلامی، هفته گذشته وارد کانادا شد و قرار است نخستین کنسرت خود را در ماه جاری شنبه ۸ مرداد ماه (۲۹ جولای) درشهر تورنتو برگزار کند. قیمت بلیت از ۴۵ تا ۱۷۰ دلار اعلام شده است.

گوگوش کارهای خوانندگی و نمایشی خود را در سال ۱۹۵۵ در سه سالگی آغاز کرد و با پدرش -صابر آتشین-در گروه رقص‌های آذربایجانی در تهران می‌رقصید. طرف یکسال، گوگوش -که نام اصلی او فائقه آتشین است-به خواننده اصلی گروه تبدیل شد.

در شش سالگی در برنامه کودک رادیوآواز می‌خواند. در سال ۱۹۶۰، وقتی ۸ ساله بود، در یک فیلم فارسی به نام «وحشت امید» شرکت کرد. در ۱۵ سالگی به ضبط ترانه‌های خود پرداخت.

از نیمه دهه ۶۰ تا انقلاب، گوگوش معروفترین آوازه خوان زن در ایران وبت دختران نوجوان آن دوره بود. مطبوعات ایران زندگی خصوصی او، از جمله سه ازدواج و تولد تنها فرزندش - کامبیز- را از نزدیک دنبال می‌کردند. کامبیز که در سال ۱۹۷۰ متولد شد، اینک در لس آنجلس بسر می‌برد.

پس از یکصد روز از حادثه ترور

گلوله از گردن حجاریان خارج شد

یکصد روز پس از حادثه ترور سعید حجاریان مشاور سیاسی محمد خاتمی، پزشکان معالج در یک عمل جراحی موفقیت آمیز گلوله‌ای را که از روز حادثه در گردن او باقی مانده بود، بیرون آوردند.

حجاریان روز ۲۲ اسفند هدف یک ترور نافرجام قرار گرفت. دراین حادثه گلوله‌ای که توسط سعید عسگر، ضارب اصلی تیم ترور شلیک شده بود، پس از شکافتن سمت چپ صورت او وارد گردن وی شد و در نزدیکی مهره گردن متوقف گردید.پزشکان معالج خارج کردن گلوله را به بهبود حال عمومی حجاریان موکول کرده بودند.

و سهراب من ساکت شد. سر به دیوار گذاشت و من با تو تنها ماندم. ای شیخ، ای که همیشه به هر مناسبت در همهٔ ما ایستاده‌ای. ای شیخ، ای رستم پسرکش. تو در زندان سیاه شب‌های بی‌پایان، سهراب را کشته بودی، سهراب را پهلو دریده و پسران او را در او کشته بودی و آفتاب برنیامده بود. و هنوز هم برنیامده است.

سهراب، من از آن شب به بعد آرام گرفتم. مدتی پیش ما ماند و هر شب به شجریان گوش داد. او می‌خواند

گوگوش . . .

از صفحه اول

گوگوش، که علاوه بر فارسی و ترکی، به زبان انگلیسی نیز آواز می‌خواند، در اوج شهرت خود به‌آوازه خوانانی نظیر «بیلی هالییدی»، «مدانا» و «دوریس دی» شباهت داشت، اما ناگهان در سال ۱۹۷۹ از ستاره‌ای درخشان به یک‌خاطره تبدیل شد، و همانگونه که بود درخاطره ایرانیان و طرفداران بی‌شمار خود در دیگر کشورهای خاورمیانه و آسیای مرکزی باقی ماند. انقلاب بر کار خوانندگی و نمایشی گوگوش در اوج شهرت او خط بطلان کشید، هرچند که او از انقلاب حمایت کرد و حتی ترانه‌ای به افتخار آیت الله خمینی خواند. محافظه‌کاران حکومت اسلامی ترانه‌های او، و حتی آواز خواندن زن، را «فاسد کننده» دانستند.

گوگوش نه تنها از خواندن در برابر مردم و در مکان‌های عمومی ممنوع شد، بلکه گذرنامه‌اش را نیز ضبط کردند و از خروج از ایران-حداقل به صورت قانونی-محروم شد.

هرچند گوگوش اینک ۴۹ سال دارد، و ۲۱ سال از طرفداران خود جدا بوده، اما شهرت ترانه‌هایش هرگز کم نشده است. گفته می‌شود طرفداران او در خارج از کشور خود را برای استقبالی گرم و استثنایی از او آماده ساخته‌اند.

همزمان با انجام این عمل، در تهران اعلام شد که دو دادگاه وی را احضار کرده‌اند. یک دادگاه در همدان با ارسال احضاریه برای حجاریان، از وی خواسته است یک هفته بعد از رؤیت برگه احضاریه و در شعبه هفدهم دادگاه عمومی همدان حاضر شود و همزمان در تهران، از سوی سعید مرتضوی، قاضی دادگاه مطبوعات در مجتمع قضائی رسیدگی به جرائم کارکنان دولت، احضاریه‌ای برای حجاریان ارسال و از وی خواسته شده است ظرف سه روز به دادگاه مراجعه کند. ارزیابی می‌شود این احضاریه‌ها، در رابطه با مطالبی باشد که درروزنامه توقیف شدهٔ وی «صبح امروز» منتشر شده بود.

واین می‌گریست:

سر آن ندارد امشب که برآید آفتابی

چه خیال‌ها گذر کرد و گذر نکرد خوابی

به چه دیر ماندی ای صبح که جان من برآمد

بزه گردی و نکردند مؤذنان ثوابی

نفس خروس بگرفت که نوبتی بخواند

همه بلبلان بمردند و نماند جز غرایب

کنسرت موسیقی سنتی ایرانی

توسط

گروه باربد

دستگاه نوا و مایهٔ شوشتری

هنرمندان:

ناصر شیخ زادگان

کوروش تقوی

جمشید آگاهی

تقی امجدی

تاریخ: شنبه ۱۲ آگوست ساعت ۸:۳۰ شب

بلیط: ۱۸ دلار

تلفن اطلاعات: ۸۶۹۹-۸۴۰ (۵۱۰)

Julia Morgan Theater 2640 College Ave., Berkeley, CA 94704